



چشمان آبی

من حرف می زنم ، یکریز و بی وقفه
از همه کس و از این جا و اونجا
او سرش پایین است و گاهی نفسهای عمیقی می کشد.
من که سکوت می کنم. چشمان خیس هر دویمان در هم گره می خورد.
لبهای خشک و لرزانش از هم فاصله می گیرند:
اگر پدرت زنده بود حالا از مغازه برگشته و آن گوشه ایستاده و نماز می خواند ...
با لرزشی در صدایم می گویم : مامان باید قبول کنی که مرگ یک حقیقت است و بابای ما ، همسر تو رفته ، تا همیشه .
دستهایش خیسی پهنای صورتش را می پوشاند و می گوید اما نه با مرگ اینچینی ، نه با تصادف !...
نه با موتور سیکلت ...
نه به خاطر نگذاشتن کلاه ایمنی
درست می گفت. تصادف دوستم احمد را یاد می آورم که بخاطر داشتن کلاه ایمنی سالم ماند.
به حیاط می روم و بلند گریه می کنم مثل مادرم در اتاق .
چهلیم پدر که می شود موهای مادر همه سفید شده اند بی یک تار سیاه
و صورتش انقدر چروک و تکیده شده که نمی توان بوضوح ان چشمهای زیبا و آبی همیشگی اش را دید
حالا سومین سالی است که روز پدر هدیه ای ندارم جز فرستادن فاتحه ای برای روح پاکش و دادن خیرات .
روحش شاد ...
باور غلط : کلاه ایمنی برایم مزاحمت ایجاد می کند.
واقعیت : یکی از علت های مهم مرگ در تصادف با موتور سیکلت ضربه مغزی راکب بدون کلاه ایمنی است.

تهیه کننده : جواد برازنده کارشناس بهداشت حرفه ای

